

شاعری که لبانش را با نخ و سوزن دوختند....!

۲۶ مهر ۱۳۹۴ ساعت ۱۹:۱۵

روز ۲۵ مهر ۱۳۱۸ فرخی یزدی مدیر روزنامه توفان و نماینده سابق مجلس شورای ملی عصر رضاخان در زندان قصر به وسیله آمپول هوا که توسط پزشک احمدی به وی تزریق گردید به قتل رسید.

میرزا محمد فرخی یزدی فرزند محمد ابراهیم در سال ۱۲۶۸ هـ.ش در شهر یزد به دنیا آمد. او از یک خانواده فقیر برخاست و تحصیلات مقدماتی خود را در مدرسه‌ی مرسلین متعلق به میسیونرهای انگلیسی یزد به پایان رسانید. پانزده یا شانزده ساله بود که طبع ناآرامش وی را به سرودن اشعاری در سرزنش اولیای مدرسه تشویق نمود و همین امر موجب اخراجش از مدرسه گردید. بخشی از آن شعر از این قرار بود :

صاحب الزمان یک ره سوی مردمان بنگر - کز پی لسان گشتند، جمله تابع کافر

در نمازشان خوانند ذکر عیسی اندر بر - پا رکاب کن از مهر، ای امام بر و بحر

مدیران مدرسه به این خاطر او را اخراج کردند. محمد جوان از آن پس مجبور شد به کارگری پرداخته و از دسترنج خود زندگی بگذراند. به این ترتیب با رنج و درد مردم نیز آشنا شد. با شروع نهضت مشروطه‌خواهی او نیز به این جرگه پیوست. در همان زمان با تشکیل حزب دموکرات ایران، در یزد از طرفداران این حزب شد. سه یا چهار سال از انقلاب مشروطه گذشته بود، فرماندار یزد ضیغم‌الدوله قشقایی فردی مستبد بود. فرخی بر آن شد تا در عید نوروز ۱۲۹۰ شمسی برخلاف دیگر سرایندگان چاپلوس با ساختن مثنوی وطنی به ضیغم‌الدوله هشدار دهد. این چنین بود که شعری تند خطاب به او و در انتقاد از رفتار او سرود و در دارالحکومه یزد خواند.

حاکم یزد به قدری مورد غضب قرار گرفت که دستور دادند لبهایش را با نخ و سوزن به یکدیگر بدوزند! این عمل بی سابقه و غیر انسانی، موجب بروزی بلوا و شورش در میان آزادیخواهان شد. مردم یزد در اعتراض به این قساوت در تلگرافخانه شهر تحصن کردند و کار به پایتخت کشید و مجلسیان وزیر کشور را استیضاح کردند. پس از این جریان، فرخی یزدی به تهران فرار کرد. او در تهران به فعالیت‌های خود ادامه داد، به عضویت انجمن ادبی ایران درآمد و از آغاز ورود به تهران، همکاری خود را با برخی روزنامه‌ها و مجله‌ها شروع کرد و چندین و چند شعر و مقاله انقلابی در جراید منتشر کرد. همزمان با شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۲۹۳ شمسی به بغداد و کربلا رفت. در آنجا نیز آزادیخواهی او کار دستش داد و تحت تعقیب انگلیسی‌ها قرار گرفت. از این رو پیاده از بیراهه به شهر موصل و از آنجا به ایران بازگشت. در بازگشت نیز مورد سوءظن ماموران تزاری قرار گرفت و توسط آن‌ها بازداشت شد ولی توانست از این معرکه هم نجات یابد. فرخی در دوره نخست‌وزیری وثوق‌الدوله چون دیگر شاعران انقلابی با لحنی

شدید به مخالفت و قیام علیه عقد قرارداد ۱۹۱۹ پرداخت و به همین دلیل بار دیگر به زندان افتاد و سه ماه را در حبس گذراند. پس از آزادی در سال ۱۳۰۰ شمسی روزنامه توفان را منتشر کرد و با انتشار مقالات انتقادی مردم را به آگاهی و بیداری فراخواند. صاحب امتیاز و موسس توفان خودش، و مدیرمسئولش موسوی زاده بود. توفان در طول مدت انتشار بیش از ۱۵ مرتبه توقیف و باز منتشر شد. توفان در سال اول، هفته‌ای دو روز (جمعه و دوشنبه) و در سال‌های بعد سه نوبت در هفته (دوشنبه و چهارشنبه و جمعه) منتشر می‌شد و بعدها به صورت مجله هفتگی درآمد. فرخی در جشن دهمین سالگرد انقلاب اکتبر شوروی در سال ۱۹۲۷ میلادی بنا به دعوت دولت اتحاد جماهیر شوروی به اتفاق چند تن دیگر به آن کشور سفر کرد و چند روزی در آنجا گذراند و بعد از بازگشت به ایران سفرنامه خود را در روزنامه توفان نوشت و چون مقالاتش برخلاف تمایل دولت بود روزنامه‌اش توقیف و سفرنامه‌اش ناتمام ماند. به محض توقیف نشریه توفان، فرخی مطالب خود را در روزنامه‌های دیگر مانند ستاره شرق، قیام، پیکار و... منتشر می‌کرد.

در ابتدای سلطنت پهلوی او به مجلس راه می‌یابد و در روزنامه توفان به انتقاد از پهلوی می‌پردازد. در آن زمان که قریب به اتفاق وکلای مجلس، طرفدار رضاخان بودند، فرخی را مورد اذیت و آزار قرار دادند و او پیوسته مورد شماتت و دشنام قرار می‌گرفت، حتی یکبار توسط یکی از وکلا مورد ضرب و شتم واقع شد. او در دوران نمایندگی مجلس همراه با محمودرضا طلوع نماینده رشت در جناح اقلیت بود و با مخالفت‌های شدید جناح مقابل روبه‌رو شد زیرا از اقلیت دیگر کسی را در مجلس باقی نگذاشته بودند. فرخی در مجلس با زبان و انتقادات تند و تیزش علیه نمایندگان و مداحان وقت، دشمنان بسیاری برای خود فراهم کرد، زیرا تمام وکلاء طرفدار دولت بودند. او خود درباره نمایندگان مجلس رضاخانی می‌گوید:

«...البته بر اثر فریادهای اعتراض ما گاهی چرت نمایندگان محترم پاره می‌شد، سر بلند می‌کردند، فحش و ناسزا می‌گفتند و دوباره به خواب خرگوشی فرو می‌رفتند. هر وقت هم نخست‌وزیر یا وزیر صحبت می‌کرد، کارشان این بود که بگویند صحیح است قربان. در اثر تمرین در این کار چنان استاد شده بودند که حتی در حال چرت زدن هم می‌توانستند وظیفه خود را انجام دهند و بگویند صحیح است قربان! بدون اینکه چرتشان پاره شود. بله در همان حالت چرت، سرنوشت یک ملت را تعیین می‌کردند...»

در پایان مجلس هفتم پس از آنکه مصونیت پارلمانی فرخی خاتمه یافت، از بیم جان خود مدتی از نظرها ناپدید شد. او که وضع خود را بسیار وخیم دید، پس از چند شبانه روز تحصن در مجلس، به مسکو فرار کرد و از آنجا به برلن رفت (بهار ۱۳۱۰) اما با وساطت تیمور تاش وزیر دربار وقت، ولیعهد که برای تحصیل در سویس به سر می‌برد به برلن رفته و رضایت وی را جلب می‌کند. پس از این جریان فرخی یزدی که از ماندن در کشوری بیگانه رضایتی نداشت، با عشقی که به ایران داشت فریب وعده حکومت وقت را خورد به تهران بازگشت. فضای کشور ایران در سال ۱۳۱۱ شمسی به قول فرخی «محیط مردگان» است. دستگاه نظمی در همه جا رخنه کرده است، روزنامه مخالفی وجود ندارد، در مجلس همه به ذائقه‌ی حکمران سخن می‌گویند و قلمها جز ستایش ترقیات کشور و تجلیل نبوغ پادشاهی که او را قائد اعظم مینامند، کار دیگری ندارند. او قبلا هم در زمان نخست‌وزیری رضاخان، به انتقاد از او می‌پرداخت. در زمانی که همه مدیحه‌گوی امنیت حاصل از حکومت نظامی قزاقها بودند، فرخی یزدی می‌گفت:

با مشت و لگد معنی امنیت چیست - با نفی بلد ناجی این ملت کیست؟

با زور مگو به من که امنیت هست - با ناله زمن شنو که امنیت نیست

از یکطرفی مجلس ما شیک و قشنگ - از یکطرفی عرصه به ملیون تنگ

قانون حکومت نظامی و فشار - این است حکومت شتر گاو پلنگ

فرخی یزدی یکپارچه آتش بود و حکومت استبدادی پهلوی تاب انتقاد را نداشت. رضا شاه تأکید داشته که فرخی در همسایگی کاخ تابستانی او (سعدآباد) تحت نظر باشد. در این دوران ، ارتباط فرخی با جهان خارج قطع بود و همواره تحت نظر مفتشین اداره‌ی تأمینات قرار داشت. این زندان غیر رسمی فرخی یزدی را به شدت تحت فشار قرار می‌داد . شاعر همچون پرنده‌ای محبوس در قفس خود را به در و دیوار می‌زد، خشمگین می‌شد، در باغ خانه که دیوار به دیوار کاخ بود قدم می‌زد و بلند بلند به مسبب اوضاع دشنام می‌داد ... فرخی حتی از شدت استیصال و برای انتقام جویی ، در نهرآبی که از خانه‌ی محل اقامت او به کاخ سعدآباد می‌رفت ، آشغال می‌ریخت ! اما این حصر خانگی نیز پایان ماجرا نبود و سرانجام شاعر به زندان می‌افتد بهانه‌ی این حکم، بدهکاری فرخی یزدی بود. طلبکار وی به شهربانی احضار می کردند و با تهدید شکایتی را از جانب او بر علیه فرخی یزدی تنظیم می کنند. در زندان نیز شاعر با سرودن اشعاری بر علیه اختناق رضاخانی ،وضع خود را سخت تر می کند. در آخرین شعری که از او ثبت شده ازدواج ولیعهد را نشانه‌ای از نزدیک شدن حکومت پهلوی به آخر کار معرفی می کند.

به زندان قفس مرغ دلم چون شاد می گردد - مگر روزی که از این بند غم آزاد می گردد
 ز اشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را - دهی گر آب و آتش دشنه‌ی فولاد می گردد
 دلم از این خرابیها بود خوش زآنکه می دانم - خرابی چونکه از حد بگذرد آباد می گردد

این غزل برای فرخی حکم تیر خلاص دارد . بنابراین جلاد رضا خان به سراغ شاعر می‌رود. پزشک احمدی به بهانه‌ی بیماری، او را به بیمارستان زندان می‌فرستد و در ۲۵ مهرماه ۱۳۱۸ در تاریکی دردناک با آمپول هوا به زندگی او خاتمه می دهد. گزارش رسمی زندان حاکی از آن بود که فرخی بر اثر مرض مالاریا در بیمارستان زندان درگذشت. اما چهار سال بعد، در پی سقوط رضا شاه وقتی پزشک احمدی، پزشک زندان قصر را در دادگاه جنایی تهران به جرم «قتل‌های عمد در عصر رضا شاه» به اعدام محکوم کردند، از جمله جرایم اعلام شده‌اش قتل فرخی یزدی بود. در دادگاه گفته شد فرخی یزدی با تزریق آمپول هوا توسط پزشک احمدی در زندان به قتل رسیده است.

جسدش را به احتمال زیاد برای دفن به گورستان مسگرآباد تهران می فرستند . جای مزارش تا کنون شناخته نشده است.

منابع :

سایت تاریخ ایرانی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۳۱۸۸۷/دوختند-سوزن-نخ-لبانش-شاعر/۳۱۸۸۷>